

شهيد حسين حميديان



ازتباير علی
سمايه جامع سرداران و دوازدهم استان بوشهر

نام پدر	علی
تاریخ تولد	۱۳۳۷/۰۸/۰۱
محل تولد	بوشهر - بوشهر
تاریخ شهادت	۱۳۶۵/۰۹/۲۴
محل شهادت	اروند رود
مسئولیت	فرمانده گردان غواصی
نوع عضویت	پاسدار
شغل	پاسدار
تحصیلات	دوره دبیرستان
مدفن	بوشهر

زندگینامه

شهید «حسین حمیدیان» در مهرماه سال ۱۳۳۷ هـ.ش در خانواده ای متدین و فقیر در روستای «چاه خانی» از توابع شهرستان دشتستان دیده به جهان گشود. او در ۵ سالگی از محبت های پدری محروم شد.

شهید دوران تحصیلات ابتدایی را در زادگاهش به پایان رسانید، و بعد از آن در شهر «برازجان» تحصیلات خود را ادامه داد، ولی به علت فقر مادی از ادامه ی تحصیل بازماند. او مجبور بود مخارج زندگی را خودش تأمین نماید. لذا درس و مدرسه را رها ساخت و به کارگری پرداخت.

از همان کودکی، نشانه های تعهد و مسئولیت مذهبی در رفتارش نمایان بود. در دوران نوجوانی فراگیری تعالیم اسلامی را یکی از وظایف مهم خویش می دانست. در آن زمان از برنامه های رادیو و تلویزیون استفاده نمی کرد، و آن را غیر شرعی می دانست. علاوه بر این دوستان و خویشاوندان را نیز سفارش می کرد تا از تماشای آن برنامه ها خودداری ورزند.

هنگامی که در بوشهر مشغول کارگری بود، در ماه مبارک رمضان روزه می گرفت آن هم با آن گرمای طاقت فرسای جنوب. وقتی از او خواسته می شد که در ماه رمضان کار خویش را تعطیل نماید تا بتواند به راحتی روزه بگیرد، می گفت که کار هم مثل روزه واجب است.

صبح یک روز، هنگامی که شهید حسین می خواست به محل کار خود برود، مأموران او را دستگیر و به اجبار به خدمت سربازی اعزام کردند.

در زمان خدمت سربازی، با اعمال و رفتاری که بر خلاف عقیده ی مذهبی اش بود مخالفت می ورزید؛ و به همین خاطر همیشه کارهای سخت را به او محول می کردند. بعد از اتمام دوران آموزشی به صورت تنبیهی، او را به اهواز منتقل کردند.

آن زمان مصادف با سال ۱۳۵۷ هـ.ش بود و مبارزات ملت مسلمان ایران به اوج خود رسیده بود. و انقلاب شکوهمند اسلامی به رهبری امام خمینی(ره) به پیروزی نهایی خود نزدیک می شد.

هنگامی که برادر شهید برای ملاقات وی در اهواز، به نزد او رفته بود، اظهار داشته بود که پادگان ما خیلی شلوغ شده است. سلام مادرم را برسان و به او بگو که دلش به فکر من نباشد. تمام اسلحه ها را از سربازان گرفته اند اما اگر اسلحه ای به دست من بیفتد، سینه ی طاغوتیان را نشانه خواهیم رفت.

وقتی فتوای حضرت امام(ره) درباره ی فرار سربازان از پادگان ها صادر شد، شهید حمیدیان با گرفتن مرخصی چند ساعته فرار کرد، و بعد از آن به صف مبارزات مردمی پیوست.

با آن همه سخت گیری هایی که در آن زمان، مأموران رژیم شاه درباره ی سربازان اعمال می کردند، با لباس سربازی عملاً در راهپیمایی ها شرکت می جست.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی و پیام حضرت امام(ره) مبنی بر این که سربازان به پادگان های خود برگردند، او نیز دوباره به محل خدمت خویش برگشت تا این که دوران سربازی اش پایان یافت.

شهید به محض تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، به این بازوی توانمند اسلام پیوست و در خدمت این ارگان

اصیل انقلابی در آمد.

وی ابتدا در قسمت امور اداری سپاه نامه رسان بود. اما به دلیل نشان دادن پاکی، صداقت، امانت داری و شایستگی، مسئولیت دبیرخانه ی سپاه استان بوشهر به وی واگذار شد. او در کار خود بسیار دقیق و ماهر بود، به طوری که شماره ی اغلب نامه ها تا مدت ها بعد از ثبت یا بایگانی در ذهنش باقی می ماند.

هنگامی که جنگ تحمیلی عراق علیه ایران اسلامی شروع شد، شهید حمیدیان دائماً از مسئولان می خواست که به او اجازه دهند تا به جبهه برود. اما به علت نیازی که به وی بود، با این تقاضای او موافقت نمی کردند. هر بار که مانع رفتن او می شدند، خیلی ناراحت می شد. او نمی توانست خود را قانع سازد که در پشت جبهه خدمت نماید. از این رو همیشه پافشاری می کرد که اعزام شود.

سرانجام اصرار و پافشاری های او مؤثر واقع شد. به گونه ای که با رفتن وی به جبهه موافقت به عمل آمد.

شهید حمیدیان مجموعاً چهار بار به جبهه اعزام شد، و در سه عملیات شرکت نمود.

مرحله ی اول، در عملیات «شکستن حصر آبادان» (ثامن الائمه) در رسته ی تک تیرانداز حضور داشت.

مرحله ی دوم، در عملیات «رمضان» شرکت داشت که رسته اش خدمه ی مخابرات توپ خانه بود. در این مرحله شهید حمیدیان به شدت مجروح شد و به علت سوختگی شدید، مدت ها در بیمارستان بستری بود.

مرحله ی سوم، در بهمن ماه سال ۱۳۶۲ هـ.ش به جبهه اعزام شد که مدت چهار ماه در جبهه بود، ولی عملیاتی صورت نگرفت.

مرحله ی چهارم، در حالی که با رفتنش موافقت نمی شد، سرانجام در مهرماه ۱۳۶۵ هـ.ش با اصرار فراوان موفق شد، برای یک مأموریت نه ماهه اعزام شود.

دوستان او در جبهه نقل می کردند که شهید حمیدیان می گفت که این بار، من باید در جایی خدمت کنم که مرا شناسند؛ تا خدمتم مورد قبول خداوند قرار گیرد.

مسئولین یگان وقتی به وی پیشنهاد کرده بودند که آن جا نیز در دبیرخانه بماند و خدمت کند، اظهار داشته بود که گردان های رزمی احتیاج به نیرو دارند و من در پشت جبهه نیز در دبیرخانه بوده ام و این جا دیگر نمی خواهم به همان کار پردازم.

شهید حمیدیان به جمع گردان غواصی که یک گردان ویژه بود، پیوست. — همان گردانی که خود پیشنهاد کرده بود. — این گردان از رزمندگانی که دلیر، شجاع و پیشرو بودند، تشکیل شده بود.

شهید و دیگر همزمانش در این گردان با گذراندن دوره های سخت غواصی و دیگر تاکتیک های خاص، خود را برای شرکت در عملیات «گریلای ۴» آماده می کردند.

شب عملیات نزدیک بود. دستورهایی که از بالا می رسید، بیانگر آن بود که یک یا دو شب دیگر به زمان عملیات باقی مانده است. بچه های گردان غواصی با تمام ساز و برگ، آخرین تمرین های خود را انجام می دادند. در همین تمرینات، شب هنگام در تاریخ ۲۴ آذرماه سال ۱۳۶۵ هـ.ش، «حسین» به درجه ی رفیع شهادت که همانا آرزوی دیرینه اش بود، نایل آمد و فردای آن شب، پیکر پاک آن عزیز را در کنار پل «بعثت» یافتند، در حالی که

بر لبانش لبخندی شیرین نقش بسته بود.

وصیت نامه

بسم الله الرحمن الرحيم

«قال ان الموت الذى تفرون منه فانه ملائكم ثم تردون الى عالم الغيب والشهادة فينبئكم بما كنتم تعملون.»

ای رسول ما، بگو عاقبت مرگی که از آن می گریزید، شما را البته ملاقات خواهد کرد. پس از مرگ، به سوی خدایی که دانای پیدا و نهان است، باز می گردید و شما را به آن چه از نیک و بد کردید، آگاه می سازد.

من از ملت و امت خوب حزب الله می خواهم که «جنگ جنگ تا پیروزی» را تا سرحد نهایی سر داده و این شعار را در عمل و گفتار سر لوحه ی جامعه ی الهی خودشان قرار دهند؛ و به امر رهبر انقلاب، حضرت امام خمینی، توجه کامل داشته باشند که به مصداق آیه ی «یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» عمل کرده باشند. و کسانی که مطرح می کنند که باید صلح کنیم، آنان را از جامعه ی اسلامی و الهی خودتان پرت کنید و به زباله دان تاریخ بیندازید. ما باید صلح کنیم؟

من و شما از آن ها سؤال می کنیم که در چه محکمه ای؟

اگر در سازمان هایی که به اصطلاح مدافع حقوق از دست رفته ی انسان ها هستند، اول باید مسئله ی مردم افغانستان و فلسطین اشغالی را حل نمایند تا بعد نوبت به جنگ تحمیلی ایران برسد.

ما آن سازمانی را قبول داریم که حقوق از دست رفته ی مردم افغانستان را که کشور ابرپوشالی شوروی آن را اشغال کرده، و مردم فلسطین که فرزند ناخلف امریکا، اسرائیل آن را اشغال، و بیت المقدس عزیز را به تصرف خود در آورده، محکوم نماید و با قدرت هر چه تمام تر، شوروی تجاوزگر را از افغانستان بیرون، و اسرائیل غاصب، این فرزند ناخلف امریکای جنایتکار را نابود، و مردم فلسطین را به سرزمینشان بازگرداند. بعد از آن مسئله ی جنگ ایران و عراق را حل نماید. در غیر این صورت ما با صدام عقلی خواهیم جنگید و او را نابود، و اسلام را در کشور عراق حکم فرما خواهیم کرد. سپس با سازماندهی کامل تری با اسرائیل غاصب خواهیم جنگید و آن را نابود خواهیم کرد و عدل را در سرتاسر خاورمیانه برقرار خواهیم نمود.

و ای امریکای جنایتکار، مردم ما با خون فرزندانمان وضو ساخته اند و با سلاح ایمان و عقیده ی کامل به خداوند بزرگ، بر تو خواهند شورید و تو را نابود خواهند کرد.

مادر، می دانم که خبر شهادت یا مرگ فرزندت برایت سخت است، اما خداوند شما را در معرض امتحان قرار داده است.

و برادرانم، تقوای الهی را پیشه ی خود سازید، و به خداوند بزرگ توکل کنید، و در راه خدا و اسلام گام بردارید که خداوند بزرگ در قرآن می فرماید: «قل عبادالذین آمنوا واتقوا ربکم للذین احسنوا فی هذا الدنیا و الارض الله و اتبعه انما یوقی الصابرون اجرهم بغير حساب.»

ای رسول ما، بگو به امت، بندگانی که به خدا ایمان آورده اند خدا ترس و پرهیزگار باشید که هر کس متقی و نیکوکار است در دنیا نصیب او نیکویی و خوشی است و در زمین خدا بسیار پهناور است که خدا صابران را به حد کامل و بدون حساب پاداش خواهد داد.

و ای برادرانم، فرزندانم «اسما» و «محمد» را فراموش نکنید. چون این ها سرمایه ی من در این دنیا هستند و هیچ

چیز بالاتر از فرزندانم نداشته ام.

خداوندا، این دنیا برای من تنگ شده است. همه تأیید شدند و رفتند؛ ما تنها ماندیم. پروردگارا، شهادت در راهت نصیب ما بگردان.

حسین حمیدیان

خاطرات

شهید از زبان همسرش (خواهر شهلا غله کار)

شهید «حسین حمیدیان» در لباس مقدس پاسداری بود، و در زمان شهادت در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بوشهر خدمت می کرد.

شهید جزّ اوّلین نفراتی بود که از بدو تأسیس سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، به عضویت آن در آمد.

او به عنوان مسئول دبیرخانه در سپاه فعالیت می کرد. میزان تحصیلاتش سیکل بود، و این، به آن خاطر بود که ادامه ی تحصیل برای او میسر نبود.

شهید در سال ۶۵ از طرف سپاه به جبهه اعزام شد، و بعد از سه ماه حضور در جبهه، در ۲۴ آذر همان سال، یعنی یک هفته قبل از عملیات «کربلای ۴» شهید شد.

در مدت ۴ سالی که با هم زندگی کردیم، شهید حمیدیان ۲ بار به جبهه اعزام شد. البته قبل از این که ازدواج کنیم نیز به جبهه رفته بود. حتی در عملیات «رمضان» به شدت زخمی شده بود که یکی دو ماه نیز در بیمارستان «لویزان» تهران بستری بود و جراحات هایش به دلیل سوختگی زیاد بود. در آن هنگام، شهید در بخش مخابرات توپ خانه خدمت می کرد که دچار سوختگی شدید شده بود، ولی از جزئیات حادثه اطلاع دقیقی ندارم.

قبل از این که با او ازدواج کنم، مدت سه ماه تابستان به همراه مادرم در روستا بودم. مادرم آن زمان برای کمک به جبهه ها و رزمندگان کارهایی انجام می داد. مثلاً آب لیمو می گرفت و به جبهه می فرستاد. شهید حمیدیان هم آن ها را جمع آوری و به جبهه ارسال می کرد.

شهید به مسائل مذهبی و معنوی بسیار پایبند بود و مقید بود که نماز شب بخواند و اکثر اوقات که شب ها بیدار می شدم او را در حال اقامه ی نماز شب می دیدم.

در زمان جنگ، فرمانده سپاه پاسداران استان بوشهر آقای «حاج فتح الله محمدی» بود که در همسایگی ما سکونت داشت. او بنا به نیاز سپاه اصرار داشت که شهید به جبهه نرود، و حتی مدتی او را در قسمتی از جهاد سازندگی مأمور کردند تا شاید از رفتن به جبهه منصرف شود. اما شهید بر خواسته ی خود تأکید داشت و می گفت: من حتماً باید در جبهه حضور یابم.

زمانی که به مناطق جنگی اعزام شد، بنا بر درخواست خودش و به دلیل سختی کار، وارد گردان غواصی شد و مدتی آموزش دید. سپس برای تمرین و تکمیل دوره در نزدیکی های «اروند رود» مستقر شدند، و در آن جا آموزش های تکمیلی را برای شرکت در عملیات «کربلای ۴» گذراندند.

چند روز قبل از شروع عملیات «کربلای ۴»، شهید و همرزمانش برای تمرین رزم شبانه در اروندرود مشغول فعالیت می شوند؛ و چون اروند، رودی طغیانی است، فشار آب بسیار شدید می شود، به گونه ای که تعدادی از نفرات را که با هم در حال عبور از اروند بودند، از یکدیگر جدا می کند، و شهید در حین تمرین غرق می شود.

دوستانش تعریف می کردند که شهید همان شب، حال عجیبی داشت و بی تابی های خود را قبل از شروع تمرین نشان می داد.

حدود ۱۵ روز از شهادت او می گذشت. همه ی همسایه های ما که پاسدار بودند، از این واقعه خبر داشتند غیر از خودم.

روزی که شهید حمیدیان را با آمبولانس از خوزستان به بوشهر منتقل می کردند، آمبولانس بین راه تصادف می کند و آن را به جای دیگری می برند؛ تا این که توسط یکی از اقوام که پاسدار بود به ما خبر دادند.

پیکر پاک شهید پس از تشییع، در روستای «چاه خانی» در کنار «امامزاده آقا شاه حسین» به خاک سپرده شد.

نمره ی زندگی مشترک ما، سه فرزند است؛ فرزند اول دختری است به نام «اسماء»؛ و فرزند دوم پسری است به نام «محمد». فرزند سوم که سه ماه بعد از شهادت پدرش متولد شد، پسری است به نام «احمد». شهید سفارش کرده بود که بچه ام که متولد شد، پسر است. اسم او را «احمد» بگذارید.

قبل از این که فرزند سوم ما یعنی «احمد» به دنیا بیاید، در عالم خواب مادرم و مادر شهید حمیدیان را دیدم که کنار گهواره ای نشسته اند و گهواره را تکان می دهند. اما خیلی ناراحت بودند و گریه می کردند. من در خواب تعجب کردم که چرا این ها این قدر ناراحت هستند. بعدها متوجه شدم که نگران فرزندم «احمد» هستند که بعد از شهادت پدرش به دنیا می آید و سه ماه بعد فرزندمان متولد شد. قبل از تولد نوزاد، دختر یا پسر بودن او مشخص نبود. اما شهید حمیدیان از جنسیت فرزندش اطلاع داشت. زیرا در وصیت نامه ای که در منزل گذاشته بود گفته بود که اسم پسر را «احمد» بگذارید.

هنگامی که اولین بچه ی ما یعنی «اسما» کوچک بود، شهید حمیدیان برای مدت چهار ماه به جبهه اعزام شد. هنگامی که برگشت گفت: خدا نخواست که من شهید شوم. گفتم: چرا؟ گفت: یک روز عصر در سنگر نشسته بودم. آن روز هوا مه آلود و گرد و خاکی بود. نزدیکی های غروب پرنده ی سبز و قشنگی رو به روی من نشست. همین که نزدیکش رفتم. پرنده پرید و رفت روی سنگر بعدی نشست. من ناخود آگاه به سوی سنگر بعدی به دنبال پرنده رفتم. ناگهان به سنگری که من قبلاً در آن بودم، خمپاره ای اصابت کرد و از بین رفت. قسمت نبود که شهید شوم.

من هم می گفتم که خدا را شکر می کنم که زنده مانده ای تا بیشتر به اسلام خدمت کنی. به او می گفتم: تو چرا اصرار داری که شهید شوی؟ اگر زنده بمانی و به اسلام و مردم خدمت کنی که بهتر است.

هنگامی که جسد شهید را آوردند و خواستند که برای آخرین وداع او را ببینم، موقعی که بالای سر جسد قرار گرفتم از خدا آرزو کردم که یک بار دیگر شهید حمیدیان را ببینم. بعد از مراسم شب هفت که از روستا به خانه برگشتم، به خاطر این که در آن زمان آخرین فرزندم را باردار بودم، حال مساعدی نداشتم. رفتم و در یکی از اتاق ها مشغول استراحت شدم. در حالتی بودم که نه خواب بودم و نه بیدار. به طوری که صداهای اطرافم را می شنیدم. مثلاً صدای مادرم را که در اتاق کناری داشت با بچه ها صحبت می کرد، تشخیص می دادم.

یک مرتبه احساس کردم که صدای در می آید. همین که دستم را روی زمین گذاشتم که از جایم بلند شوم، ناگهان دیدم یکی دست روی سرم کشید و گفت: بخواب. دقیق که نگاه کردم دیدم شهید حسین است. خوب که نگاهش کردم، نگاهم کرد و لبخندی زد. شخص دیگری هم با او بود. بعد هم پیشانی من را بوسید و رفت.

شخصی که با او بود لاغر و قد بلند بود و ریش هم داشت. چند بار که شهید را در خواب دیدم، همیشه همین شخص همراهش بود. شبیه شهید «چشم آلوس» بود. این آرزویی بود که بالای جسدش کرده بودم و خدا هم آرزوی مرا برآورده کرد.

هرگاه که مشکل و ناراحتی برایمان پیش می آمد، محال بود که شهید به خواب من نیاید و با من همدردی نکند. مدتی فرزندم «محمد» بیمار بود. یادم می آید شهید حمیدیان به خوابم آمد و به من گفت که مواظب «محمد» باش. تا آن زمان ما هنوز پیگیری نکرده و «محمد» را نزد پزشک نبرده بودیم. ولی شهید می گفت که مواظب باشید. شهدا تا این اندازه آگاه هستند و به کار ما نظارت دارند و همه چیز می دانند. خدا گواه است که یک بار خواب دیدم که در کنار شهید حمیدیان نشسته ام و اطرافش حورالعین است. یکی با شربت و دیگری با میوه از او پذیرایی می کردند. معمولاً زن ها حس حسادت دارند، اما من در آن لحظه بسیار خوشحال بودم که حسین مقامش خوب و راحت است و حورالعین از او پذیرایی می کند و دقیقاً مثل این بود که در عالم بیداری من در کنارش نشسته ام و دارم با او صحبت می کنم. این، نشان می دهد که شهدا پاک و خوب بودند و به این صورت از آن ها پذیرایی می شود.

در چهار سال زندگی مشترکی که با هم داشتیم، برای من معلم اخلاق بود. بهتر است بگویم وی بود که به من زندگی کردن را آموخت و مرا با اسلام واقعی آشنا ساخت.

در اوقات فراغت به خواندن قرآن، مطالعه ی نهج البلاغه و دیگر کتب مذهبی می پرداخت.

من از گفتار، اخلاق و اعتقاداتش می دانستم که او شهادت را برای خود سعادت می داند.

همیشه از خدا می خواست که مرگ او را شهادت قرار دهد.

ساعت ها بعد از وقت اداری منتظر او می بودم. چون به منزل دیر می آمد. وقتی اعتراض می کردم، در جواب می گفت: کار برای خدا و جمهوری اسلامی هر چه بیشتر باشد، اجرش بیشتر است.

او عاشق خدا بود. امام زمان(عج) و نایب بر حقش امام خمینی(ره) را دوست می داشت و افتخار می کرد که در نظامی زندگی می کند که رهبرش امام خمینی(ره) است.

آن قدر صادق و پاک بود که خیلی چیزها را از قبل پیش بینی می کرد. بار آخر که به مرخصی آمده بود، وقتی که می خواست به جبهه برگردد، گویا خودش می دانست که خداوند او را لایق دانسته و سعادت دیدار سرور شهیدان حسین(ع) را نصیب او خواهد گردانید.

به یاد دارم که همیشه این شعر را بر لب داشت:

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند
روبه صفتان زشت خو را نکشند
گر عاشق صادقی ز مردن مگریز

مردار بود هر آن که او را نکشند.

انجام واجبات و ترک محرمات

شهید حمیدیان اهمیت زیادی برای نماز قائل بود. نمازهای یومیه ی خود را حتی المقدور به موقع می خواند. همیشه سعی می کرد در نماز جمعه شرکت نماید. اکثر نمازهای واجب خویش را به جماعت به جا می آورد.

در مواقعی که از بوشهر به روستای محل تولدش می رفت، برای شرکت در نماز جمعه به برازجان می رفت که

فاصله ی آن تا زادگاهش چندین کیلومتر بود.

او می گفت که ما تا زنده هستیم باید در نمازهای جمعه شرکت کنیم، زیرا دشمنان ما که دشمنان اسلام هستند، از این اجتماعات وحشت دارند. ما نباید فقط در جبهه به دل دشمن وحشت افکنیم و بگوییم کافی است؛ بلکه با تمام کارهایمان باید آن ها را به وحشت بیندازیم.

شهید حمیدیان بر این باور بود که زنان با حفظ حجاب و انجام وظایف و مسئولیت های خود، دختران با عفت و پاک دامن، دانش آموزان با خواندن درسشان، کارگران با کارشان و کشاورزان با کشتشان و همه با انجام مسئولیت های خود در هر کجا که باشند، همچون رزمندگانی هستند که مستقیماً در جبهه های حق علیه باطل پیکار می کنند.

او معتقد بود اگر کسی نمازش با حضور قلب باشد، لذت حاصل از آن، آرامش بخش وجودش می شود، و همیشه در انجام دیگر فرایض نیز توانمند خواهد بود. او توانایی هرکسی را در تسلط بر مسئولیت خویش می دانست و لذات زندگی را مانعی آتشین در جهت رسیدن به معبود خویش می پنداشت.

شهید حمیدیان از تمام اعمالی که می دانست با موازین شرعی هماهنگی ندارد، به شدت پرهیز می کرد. حق را می گفت، هر چند که برایش گران تمام شود.

هیچ گاه نشد که سخنی مربوط به کسی باشد و آن را پیش دیگری بازگو کند. از غیبت دوری می جست و آن را عملی بسیار زشت می دانست.

بر زبانش همیشه کلام خیر جاری بود و همیشه خیر دیگران را می خواست. در تمام عمر کوتاهش، کسی از دست و زبانش آزاری ندید. همیشه کم صحبت بود و صحبت زیاد را زیان می دانست.

می گفت که سخن گفتن مانند شلیک سلاح است، و اثرش مانند گلوله. همان طور که بازگشت گلوله امکان پذیر نیست، اگر انسان سخنی بگوید که اثر سوئی بگذارد، از بین بردن آثارش مشکل است. بنابراین باید خیلی حساب شده سخن گفت.

شهید حمیدیان شخصی آرام و متین بود. کلام کسی را قطع نمی کرد. اگر صحبتش را قطع می کردند، ناراحت نمی شد. او آن قدر رازدار بود که رازهای دیگران را چون امانتی در دل خود نگه می داشت و پیش دیگری بازگو نمی کرد.

او به مسئولیت خویش اهمیت می داد تا وظایف خود را به نحو احسن انجام دهد. در تمام مدتی که مسئولیت دبیرخانه ی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بوشهر را به عهده داشت، برای یک بار هم نشد که از محتوای نامه ها، موضوعی را بیان کند که منافع عمومی یا نظام جمهوری اسلامی به خطر افتد و یا دشمن به اطلاعاتی دست یابد. او محرم راز سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، و همیشه در خدمت این ارگان انقلابی بود، و شور و هیجان خاصی در خدمت به اسلام داشت.

شهید از زبان یکی از دوستانش

آخرین دیدار

آن روز برای بردن مقداری از وسایل مخابراتی به «فاو» رفته بودم. وقتی رسیدم، شهید حمیدیان از یکی از خرابه های «فاو» بیرون آمد و با من احوالپرسی نمود. گردان آن ها بیش از یک هفته بود که آن جا مستقر شده بود. من شهید حسین را مدتی ندیده بودم. او گفت که مرخصی بوده ام و چون باران شدید راه را خراب کرده بود، من با تأخیر خود را به این جا رسانده ام. پتویی از ماشین بیرون آوردم و گستردم. هر دو روی آن نماز ظهر و عصر را خواندیم. چهره اش نورانی شده بود، و بیش از پیش آرام به نظر می رسید. در لا به لای صحبت هایش گفت که امشب نیز تمرین داریم.

آن روز، سه شنبه ۲۴/۹/۶۵ بود. من می بایست دوباره برمی گشتم. تا ساعت پنج بعد از ظهر کنار شهید بودم. دیگر وقت آن رسیده بود که با وی خداحافظی کنم. او به من گفت که سلام بچه ها را برسان. از او جدا شدم. خیلی تغییر کرده بود. در راه به حالات شهید فکر می کردم.

فردای آن روز ساعتی بعد از غروب آفتاب، یکی از بچه ها گفت که حسین دیشب در حین تمرین، در «اروندکنار» شهید شده است. البته باور نکردم، اما این، حقیقت داشت. من می دانستم که حسین شهید خواهد شد. اما نمی دانستم که آن روز، آخرین دیدار من و او خواهد بود. بارها پیش من گفته بود که برایم دعا کن تا شهید شوم.

سرانجام حسین به آرزوی خود رسید. اکنون سال ها از شهادتش می گذرد، و من هنوز هم نتوانسته ام باور کنم که حسین در بین ما نیست.

او با تمام وجودش، با همه ی برخورد ها و حرکات و حالاتش، به گونه ای در ذهنم مجسم است که گویا هنوز زنده است. واقعا هم او زنده است. مگر این گفته را فراموش کرده ایم که می گویند:

شهیدان زنده اند الله اکبر
به خون آغشته اند الله اکبر
روحش شاد و راهش پر رهرو باد.

شهید از زبان یکی دیگر از همزمانش

دلنگ فرزندان

در نهر «حد» شب ها برای آموزش سه نفره می رفتیم. برادر پاسداری آن جا با ما بود که مدتی از خانواده اش خبر نداشت. یک بار دست دور کمرم کرد و گفت: می خواهی به بوشهر بروی؟ گفتم: نه، چون عملیات نزدیک است به کسی مرخصی نمی دهند. وقتی خواستند ما را به «جراحی» ببرند، آمدیم تا از برادران، از جمله آن برادر پاسدار خداحافظی کنیم. وی دوباره آمد و گفت: می خواهی به بوشهر بروی؟ گفتم: نه، ما را به «جراحی» می برند. ولی باور نکرد و گفت: من چیز زیادی نمی خواهم فقط دو بچه دارم برو آن ها را ببوس. خیلی دلم برایشان تنگ شده است. نشانی هم داد. گفتم: باشد، اگر رفتم حتماً این کار را می کنم.

عصر حرکت کردیم و شب در «جراحی» بودیم. بچه ها در جای قبلی، شب به آموزش غواصی رفته بودند. آن بنده ی خدا در حال آموزش به شهادت می رسد. صبح با چند قایق به دنبال او می گردند، و در دهانه ی پل «بعثت» او را می یابند. پس از پیدا کردن آن عزیز پاسدار، به «جراحی» زنگ زدند و گفتند چنین حادثه ای اتفاق افتاده است.

با شنیدن این خبر اندوه بار به نهر «حد» برگشتم. چند ساعت بسیار اندوهگین آن جا نشستم. با خود می گفتم آن عزیز از رفتن خود به ملکوت اعلی خبر داشت که این طور دلتنگ دیدار فرزندانش بود.

والسلام.



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران